

به نام خداوند رنگین کمان

نوشته سولماز فولادی

سن: ۳۵

لیسانس روانشناسی

محصور در زمین

- یه پیام به گلبول های سفید و لنفوسیت ها :
- همگی در وضعیت آماده باش باشید.

بله، پیام دریافت شد.

همه ی گلبول های سفید خط دفاعی خود را تشکیل میدهند. موجودی عجیب و غریب در مقابل دیدگان آنها ظاهر می شود. یکی از گلبول های سفید می پرسد :

- این دیگه چیه؟

دیگری جواب میدهد

- دشمن، دشمن.

ویروس که خود را مقابل انبوهی از گلبول های سفید و لنفوسیت میبیند تغییر شکل داده و به شکل لنفوسیت ها در می آید. یکی از لنفوسیت ها می گوید :

- ای وای این که خودی! این چه پیامی به ما میدن.

گلبول سفید :

- مگه ندیدی الان یه شکل دیگه بود.

لنفوسیت :

- آره ولی از دور دیدمش، از نزدیک شکل ماست.

گلوبول سفید :

- باید به مرکز گذارش بدیم.

لنفوسیت نگاهی به اطراف می اندازد و میپرسد،

- کجا رفت؟

همه ی گلوبول های سفید و لنفوسیت ها به جای خود باز میگردند.

ویروس که خیالش راحت شده مشغول از بین بردن یک سلول های اطراف می شود. دوباره صدای پیام به گوش می رسد.

- همگی در وضعیت آماده باشید.

□

هادی دانش آموزی چهارده ساله در حالی که لوله آزمایش در دست دارد به سمت معلم آزمایشگاه حرکت می کند. معلم آزمایشگاه رباطی هوشمند است که قدی هم اندازه ی او دارد. هادی ماده درون لوله آزمایش را مقابل چشمان لیزری رباط معلم می گیرد. معلم به او می گوید :

- یک قطره از آن ماده را بر روی بشر زیر میکروسکوپ قرار دهد.

هادی این کار را انجام می دهد، سلول ها دوباره قابل مشاهده می شوند. هادی عملکرد سلول ها را از مانیتور مشاهده میکند.

هادی که از نگاه کردن به سلول ها خسته شده است قصد خروج از آزمایشگاه را دارد که در بسته می شود. معلم که او را می بیند عملکرد او را در سیستم خود تحلیل می کند.

هادی : من امروز حوصله درس ندارم.

معلم : پس می خواهی بری خونه؟

هادی سر خود را به نشانه تایید تکان می دهد.

معلم دکمه ی روی بدن خود را می زند. در آزمایشگاه باز می شود، سفینه ای تک نفره جلوی در ایستاده و هادی باید با آن به خانه برود. معلم آدرس را برای سفینه بلوتوث می کند. هادی سوار سفینه می شود محافظ سفینه که شیشه ای ژله ایست بسته می شود و سفینه در فضا حرکت می کند. از داخل سفینه شهر مانند سلول های است که عمل فتو سنتز انجام میدهند. داخل خانه ها نور خورشید به دام می افتد و عمل فرآوری ماده غذایی صورت میگیرد. شهر سبزی خاصی دارد. تعداد انسان های قابل مشاهده به اندازه ای کم است که با انگشتان دست برابری می کند. در خیابان به جای ماشین آب ژله مانندی جاریست. هادی به خانه ی خود می رسد. سفینه رمز در را وارد کرده و هادی را به داخل می برد و خود از خانه خارج می شود و از هادی که داخل خانه است برای معلم عکسی ارسال می کند. هادی که از سلول های اطراف خود خسته شده به سراغ کامپیوتر تا شوی خود رفته و آن را مانند پارچه ای باز میکند و مشغول نوشتن برنامه ای برای کنترل سلول ها و سفینه ها می شود.

مادر و پدر با او تماس میگیرند، هادی تصویر آن ها را بر روی دیوار های خانه مشاهده می کند.

هادی : کارتون تموم شد!

مادر و پدر هادی هر دو در بیمارستان کار می کنند، هر دو با لبخند مصنوعی پاسخ می دهند که کار تمام نشده و این ویروس

جدید احتیاج به بررسی بیشتر دارد .

هادی :من از اینجا خسته شدم.

مادر : چاره چیه؟ کاری نمیشه کرد تا برای این ویروس زمینی چاره ای پیدا نکنیم باید همینطور زندگی کنیم.

هادی : چرا ما نمیتونیم تو یه سیاره دیگه زندگی کنیم! مگه چقدر با ما فاصله دارند؟ یه سال نوری.

پدر : فعلا نه پولش هست و نه امکانش؟

هادی : پس چرا عمو اینا رفتن؟

پدر : اونا تو ناسا کار می کردند، اونا برای کشف یه کهکشان دیگه رفتن.

هادی : مگه ما آدما چقدر جا برا زندگی میخوایم، چرا اینقدر خودخواهیم!

چرا این رباطا دست از سرمون بر نمیدارند! همش ویروس تولید میکنند؟ هیچ ما باید بشینیم تو خونه برای اینا آنتی ویروس تولید کنیم.

با به صدا در آمدن آژیر بیمارستان تصویر پدر و مادر قطع می شود. وضعیت قرمز و هشدار بیمارستان هادی را نگران پدر و مادر می کند. هادی سعی می کند با آن ها تماس بگیرد اما موفق نمی شود. هادی نگران برنامه شبیه سازی خود را فعال میکند و شبیه ساز خود را در حال مطالعه قرار می دهد و با کشیدن پرده سبز رنگ اتاق از پنجره سوار سفینه ای تک نفره شده و به سفینه آدرس محل کار پدر و مادر را می دهد. سفینه که قبلا اطلاعاتی مبنی بر حمله شیمیایی دریافت کرده از رفتن به آنجا خودداری می کند و از هادی تقاضای پیاده شدن دارد. هادی با سفینه بر روی پشت بام خانه میرود و پیاده می شود. تا محل کار پدر و مادر یک شهر فاصله ست و این مسافتی نیست که بتواند پیاده برود.

هادی از روی بام به اطراف نگاه می کند. دکمه لباسش به صدا در می آید. هادی به تصویر روی دکمه نگاه می کند، پسر عموی او از مریخ تماس گرفته. هادی مردد از جواب دادن یا ندادن به شکل مریخ و پسر عموی خود نگاه می کند و تماس را پاسخ می دهد. پسر عموی هادی از او بزرگتر است و هادی سعی در گرفتن مشورت با او دارد. هادی از او می پرسد که چکار کند و پسر عمو جواب میدهد که خود را به بیماری بزند و با ترن هوایی به سمت محل کار پدر و مادر برود. هادی از پسر عمو اخبار حمله ویروس را دریافت می کند. پسر عمو به او می گوید که در سیاره آنها ویروس جدیدی آمده که باعث خنده در انسان ها می شود و این ویروس برای درمان کسانی که افسردگی دارند مورد استفاده می شد. اما اگر ویروس درون بدن فردی وارد شود که سالم است او از شدت خنده ی زیاد به نوعی بی اختیاری در بدن دچار می شود و هنوز برای این افراد درمانی پیدا نکرده اند. پسر عمو احتمال میدهد نوع حمله ویروسی به این شکل بوده باشد. هادی از پسر عمو تشکر می کند. ترن هوایی با او فاصله دارد و هادی باید خود را به ترن برساند و در اطراف هادی هیچ سفینه ای وجود ندارد.

هادی ساعت خود را روشن میکند و نقشه شهر و مسیر سفینه ها را بررسی و یک سفینه سفارش می دهد. سفینه به هادی نزدیک می شود. هادی را شناسایی می کند و از او آدرس می گیرد. هادی سوار سفینه شده و به سمت ترن های فضایی حرکت میکند. پس از خارج شدن از سفینه. سفینه مشخصات هادی را برای ترن هوایی صادر میکند. هادی برای اینکه بیمار شود احتیاج به ماده ای دارد. نگاهی به اطراف خود می اندازد،؟مرد مسنی از داروخانه خارج می شود . هادی با خود فکر میکند که اگر از کیسه قرص پیر مرد چند قرص بخورد علایم بیماری پیدا میکند. شتابان خود را به پیر مرد می رساند که با او برخورد کند. سفینه فضایی جلوی پای پیرمرد می ایستد و پیر مرد سوارش می شود. هادی که میداند داروخانه به او قرص نمیدهد چون سابقه خانوادگی و بیماری های او روی کل بدنش وجود دارد به دنبال راه حل دیگر می گردد. هادی به شیشه ی بیمارستان نگاه میکند و با خود فکر میکند که اگر به شیشه بخورد احتمال خونریزی و آسیب به بدنش وجود دارد، پای خود را کج قرار میدهد، پایش پیچ خورده و با سر به

داخل شیشه می رود، شیشه حالت ژله ای دارد و هادی آسیبی نمی بیند. پس از درخواستن هادی شیشه به حالت اول باز می گردد. همه با تعجب به رفتار او نگاه می کنند و به کار خود ادامه می دهند. هادی به یاد حرف های پسر عموی خود می افتد، با خود فکر میکند که اگر خود را به خنده بزند همه به او مشکوک می شوند و او را به بیمارستان محل کار پدر و مادر می برند، در همین فکر ناگهان وضعیت قرمز اعلام شده و شهر با حمله ویروسی مواجه می شود. همه ی گرانوم های شهر بسته می شوند. پوشش محافظتی روی تک تک قسمت ها کشیده می شود. هادی به اطراف نگاه میکند دیگر ترن هم حق حرکت ندارد تا وضعیت عادی شود. همه ی آدم ها با فاصله زیاد از هم و لباس های هوشمند در دنیای فاصله ها گرفتار شده اند. هادی که نمیداند چکار کند با خود میگوید:

- اگه بخندم و رو خنده م کنترل نداشته باشم احتمال انتقال من به بیمارستان هست.

در همین حال و هوا حمله ی ویروسی دوم اتفاق می افتد، سلول ها دوباره بسته می شوند و محافظ ها کشیده می شوند. هادی مشغول خنده می شود همه ی نگاه ها به او جلب می شود به خنده ادامه می دهد. هیچ کس هیچ واکنشی از خود نشان نمیدهد. تلوزیون بالای سر هادی در حال بررسی وضعیت بدن اوست و فکر او را خوانده. دو رباط برای انتقال هادی به بیمارستان به سراغ او می آیند و قصد بردن هادی به بیمارستان را دارند که هادی پدر و مادر خود را در ترن می بیند. از روی برانکارد رباط ها پایین می رود که لایه محافظتی مانع از حرکت آن ها می شود. هادی از رباط ها میخواهد پرده محافظتی را بردارند تا او با پدر و مادرش صحبت کند. پدر و مادر به سمت هادی می آیند و از دیدن او متعجبند. رباط ها به هادی می گویند که به دلیل سعی بر گول زدن دیگران و تخطی از قانون باید مجازات شود.

پدر و مادر بی اینکه ماجرا را بدانند اعتراض می کنند. رباط ها فیلم اقداماتی که هادی قصد انجام آنها را داشته همراه با ذهن خوانی صورت گرفته را به پدر و مادرش نشان می دهند. هادی که از رباط ها عصبی شده به سمت آنها رفته و برنامه ی ذهن خوانی رباط اول را پاک می کند و با دستگاه رباط اول سعی میکند برنامه ذهن خوانی رباط های دیگر را هم پاک کند. اما تعداد رباط ها و وسایل هوشمند آنقدر زیاد است که نمیتواند. رباط ها هادی را در سلولی ژله ای حبس میکنند